

بحث راجع به حقیقت وجود و تشخص خود وجود

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فانظر ما أعجب حال الوجود من جهة الاختلافات العقلية فيه بعد كونهم متفقين على أنه أظهر الأشياء و أعرفها عند العقل. فمنها اختلافهم في أنه كلي أو جزئي فقل جزئي حقيقي لا تعدد فيه أصلاً و إنما التعدد في الموجودات لأجل الإضافات إليه و الحق أن الموجود بما هو موجود كلي و الموجودات أفراد له و حصص لحقيقة الوجود باعتبار أن تشخصاتها لا يزيد على حقيقتها المشتركة بينها المتفاوتة الحصول بذاتها فيها و حقيقة الوجود ليست كلية و لا جزئية و لا عامة و لا خاصة و إن كانت مشتركة بين الموجودات و هذا عجب لا يعرفه إلا الراسخون في العلم.^١

مال وجودات و موجودات

بحث راجع به حقیقت وجود و تشخص خود

وجود و تعینش است. راجع به موجودات مشخص

است که موجودات در تحلیل عقلی به ممکن و به

واجب تقسیم می شوند اما راجع به خود حقیقت

وجود، این در واقع ماهیتش چیست؟! آنچه که همه

این وجودات و موجودات به او برمی گردد و مال

همه آنهاست بالأخره چه چیزی می تواند باشد؟!

بعضی ها گفته اند که وجود عبارت از یک حقیقت

جزئی است که تعدد بر نمی دارد! تعدد یعنی نظیر و

مانند. طبیعت کلیه یک حقیقتی است که جزئیات

خارجی محقق آن طبیعت کلیه هستند و آن جزئیات

خارجی متواطیاً یا به تشکیک - فرق نمی کند - افراد و حصص این طبیعت کلی هستند مانند انسان که افرادی را که در خارج وجود دارند به نحو متواطی جزئیات آن طبیعت هستند یا مانند نور افرادی که در خارج دارد به نحو مشکک اینها محقق آن طبیعت نوعیه و مفهوم کلی هستند.

اما حالا خود وجود چه حقیقتی دارد؟! این وجودی که همه افراد خارجی محقق او هستند؛ محقق این حقیقت مفهومی هستند یعنی مفهومی برای ما مشخص است به عنوان بودن و مفهوم مصدري، آیا آن افراد خارجی - **علی حسب اختلاف مراتبهم** - مقول به تشکیک هستند؟ مشخص است در بعضی از انواع آن موجودات مسئله وجود به عنوان تشکیک دارای مراتب مختلفی است؛ بعضی از این موجودات وجودشان کم است و بعضی ها وجودشان زیاد است و بعضی ها وجودشان وجود مادی است خوب طبعاً آن قوه و آن شدت و آن آثاری که در وجود مجرد هست طبعاً در وجود مادی نیست خود وجود مادی هم دارای مراتب مختلفی است؛ این کتاب دارای یک مرتبه است خوب طبعاً وجودش شدیدتر

از این قرطاس است، خود مجردات از نقطه نظر شدت و قوت در مراتب مختلف هستند و اینها همه موجوداتی هستند که محقق این حقیقت هستند.

حالا ما صحبت در خود این حقیقت می کنیم.

نسبت به آن طبیعت مهمله و طبیعت نوعیه از این نقطه نظر بحث نمی کنیم و او را کلی می نامیم به نام کلی منطقی یا کلی حقیقی - در اختلاف کیفیت لحاظش - که خود آن حقیقت و طبیعت مهمله تحقیقی سوای تحقق آن افراد خارجی ندارد یعنی غیر از زید، عمرو، بکر و خالد انسانیت بما هی انسانیت در عالم خارج محقق نیست بلکه این طبیعت نوعیه در وجودش محتاج جزئیات خارجی است اما در مسئله وجود، امر به عکس است یعنی جزئیات خارجی در تحققشان احتیاج به این حقیقت دارند. آن جزئیات خارجی که زید، عمرو، بکر، خالد، درخت، سماء و ارض و تمام این تعینات خارجی است در وجودشان محتاج این حقیقت هستند. مسئله به عکس است! خلاف است!

بنابراین آن چیزی که جنبه علیت دارد بالنسبه به

معالیل خود و جنبه حقیقت و اصالت بالنسبه به
 جزئیات خود دارد آن را بینیم که آیا کلی است یا
 جزئی است؟! اگر کلی است کلی افرادی ندارد سواء
 همان حصص و سواء همان جزئیاتی که این جزئیات
 در خارج هست و کلی سوای آن جزئیات خودش
 فردی ندارد و تحقیقی ندارد. پس کلی نمی تواند
 باشد. اگر جزئی است جزئی آن است که تعدد ندارد
 درحالی که این همه تعددها را شما دارید در عالم
 می بینید؛ تعدد، تعدد بسیار است! زید، عمرو،
 درخت، سماء و این تعددها چیست؟! این قول که
 به نظر مرحوم آخوند بسیار مسئله عمیق و دقیق و
 بسیار قول عالی و راقی ای است که به راسخین فی
 العلم نسبت داده شده است و این قول حاکی از یک
 حقیقت واحد و جزئی است که آن جزئی، کلی
 نیست ولی این جزئی مانند سایر جزئیات نیست. در
 عین جزئی بودن شمول دارد و در عین شمول عام
 نیست. چرا عام نیست؟! چون عام مثل علما افراد
 خاص خارجی دارد؛ **زید عالم، عمرو عالم، بکر**
عالم، اینها هم عالم هستند و هرکدام از این زید،
 عمرو، بکر و اینها **من حیث إنه عالم** محقق آن جنبه

جمع در عالم خارج هستند یعنی عام در واقع مثل کلی می‌ماند منتها آن کلی فرد مثل حیوانیت، انسانیت، شجریت، حجریت و امثال ذلک است و افراد خارج دارد، عام جنبهٔ عموم دارد مثل علما! علما یک مفهومی است که آن مفهوم تحقق خارجی و تحقق عینی ندارد، تحقق خارجی آن مفهوم عام عبارت از صرف افراد خارجی است **زیدٌ عالم، عمروٌ عالم، بکرٌ عالم** من حیث المجموع عبارت از علما است پس از جمع بین این ثلاثة علما تحقق پیدا می‌کند.

اما در مسئلهٔ وجود، جنبهٔ عام نیست که یک وجود جهت عمومی داشته باشد و محقق عمومش افراد خارجی باشند بلکه خود او تحقق خارجی دارد. در وجود خود نفس وجود تحقق خارجی دارد و این ظواهر و مظاهر محقق آن وجود نیستند بلکه محقق به تحقق وجود هستند. مسئله عکس است!

بنابراین تمام آنچه که در این عالم وجود دارد -

اعم از ماده و مجرد - همهٔ اینها مرایا و ظلال یک حقیقت واحده هستند که آن حقیقت واحده تعدد

برنمی دارد. هرچه افراد و مظاهر بر او اضافه بشود باز از وحدت شخصیه بیرون نمی آید و در آن وحدت شخصیه باقی می ماند. شما اگر در کنار آینه ها بایستید یک آینه قدی در جلویتان بگذارید جلوی شما بایستید بعد یک آینه هم این طرفتان بگذارید و یک آینه هم عقب بگذارید، این تعدد آینه ها ظهورات شما را زیاد می کند ولی آن اصل حقیقت شما را که دیگر زیاد نمی کند! اصل و حقیقت شما یکی است!

این ملا نصرالدین یک کتابی دارد ما آن موقع می خواندیم. یک دفعه به مشهد رفتیم، داشتیم می گشتیم دیدیم کنار همین کوچه ها از همین کتاب فروشی های کوچک هست کتاب می خرند، ما هم یک [کتاب] ملا نصرالدین خریدیم و به خانه آوردیم. آن موقع کوچک بودیم - مثلاً به سن آقا سید مرتضی بودیم - [کتاب را] به خانه آوردیم می خواندیم و می خندیدیم. یک دفعه یادم هست که یکی از آن را آقا گفتند که بده بینم چه چیزی دست هست؟ گفتم که آقا ملا نصرالدین است. گفتند که خوب بده ما هم استفاده کنیم! خواندند و این

ملا نصرالدین رفت یک زن گرفت. زنش هم چپول و چپ بود! به اصطلاح به آن لوچ می‌گویند دوتا می‌دید. ملا نصرالدین فردا رفت و یک نان سنگک خرید و در خانه آورد بعد سر سفره نشستند یک‌دفعه زن ملا گفت که چرا دوتا نان خریدی؟! اسراف کردی! لوچ بود دیگر! گفت که ای داد بیداد نمی‌دانستیم این لوچ است و چشمش این‌طوری است!

آن موقع گیج بود به چشمش خوب نگاه نکرده بود ببیند صاف است یا لوچ است! یعنی این تفسیر از بنده است حالا دیگر آن چه جهت بوده است نمی‌دانم!

علی‌کُلِّ حال گفت که دوتا است! گفت که ای داد بیداد چه گیری افتادیم! یک مدت گذشت گفت که این کیست کنارت نشسته است؟! گفت که تو را به خدا هر کسی را می‌خواهی دوتا ببینی، ببین اما ما یکی را دوتا نبین!!

بعد مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که خواندند گفتند که بچه‌ها در این حکایتش معنا هست ها! حالا اگر راست بود یا هرچه بود بالأخره ایشان که استفاده چیز کردند! [یعنی] هرچه را که در کثرت ببینیم او را دیگر نباید در کثرت ببینیم و باید نسبت به او نظر توحیدی داشته باشیم. خلاصه می‌خواستند بگویند که حرف‌های ملا هم هم‌چنین خیلی بی‌حساب نبوده است. البته این آدم ملایی بوده است. اینکه به او ملا نصرالدین می‌گویند، بوده است ها! واقعیت دارد و این حکایات را هم انگلیسی‌ها برای او درآوردند.

خلاصه این حقیقت وجود به این کیفیت است و

تشخیصش تشخیص واحد است و حقیقت خارجی‌اش حقیقت واحد است. البته خیلی جای حرف هست ولی راجع به این مسئله صحبت شده است و این قضیه در بحث الهیات به معنای اخص هم می‌آید که در عین وحدانیتش جامعیت همه افراد را دارد و در عین تعدد و کثرتش آن جنبه شخصیت و تشخیص و وحدانیت از او سلب نمی‌شود. این مسئله، مسئله وجود است که قائلین به تشکیک خاص وجودی قائل به همین مسئله هستند و این همان مطلبی است که مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - در بیانات و کلماتشان در توحید علمی و عینی نسبت به این قضیه اشاراتی دارند و همین‌طور در همان مباحثاتشان با مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - در صدد اثبات این قضیه هستند که در آخر مرحوم علامه طباطبائی هم گفتند که من هم قائل به تشخیص وجود هستم. این یک قول و یک مسئله در اینجا بود.

تساوی وجود با وجوب در خارج

مطلبی دیگری که در اینجا هست اختلاف افراد است در اینکه این وجود واجب است یا ممکن

است؟ بعضی‌ها گفتند که خود نفس مفهوم وجود واجب است درحالی‌که این مسئله خلاف واقع است و نفس مفهوم وجود **لیسَ إِلَّا الوجود** اما آن وجود در محکی خارجی خودش یا به صورت ممکن است یا به صورت واجب است.

آنچه که در اینجا مانند مسئله جلسه قبل به نظر می‌رسد [این است که] من هم خیال می‌کنم مقصود از اینکه می‌فرمایند: مفهوم وجود واجب است، این مفهوم وجود به عنوان حمل شایع است نه به عنوان حمل **هوَ** چون در حمل **هوَ هو** که همان حمل موافات باشد معنا ندارد مفهوم وجوب با مفهوم وجود یکی باشد یعنی هیچ آدمی که امثله را هم خوانده باشد نمی‌آید این دو مفهوم را در کنار هم قرار بدهد. پس مقصود این آقایان از اینکه می‌گویند که مفهوم وجود با مفهوم وجوب یکی است، یعنی از نقطه نظر خارج هر جا که وجود هست در آنجا وجوب هست و هر جا که وجوب هست در آنجا وجود هست و آن تساوی وجوب و وجود در خارج است که این اشکالی ندارد.

یکی از آن مسائل این است که آیا وجود جوهر است یا عرض است؟ خب بعضی‌ها گفته‌اند که جوهر است و بعضی‌ها گفته‌اند که عرض است اما صدرالمتهلین می‌فرماید: وجود در مرتبه جوهریت، جوهر است و در مرتبه عرضیت، عرض است. چون وجود به جوهر جوهریت می‌دهد و به عرض عرضیت می‌دهد و اعلیٰ از جوهر و عرض است و اعلیٰ از هر دو است و اصلاً وجود داخل در تحت مقوله‌ای از مقولات نیست پس چطور ممکن است که عرض یا جوهر باشد در حالی که آنها داخل در حد و رسم هستند و وجود اعلیٰ از حد و رسم است؟! ماهیات به واسطه وجود تحقق پیدا می‌کنند آن وقت چطور ممکن است که خود وجود، ماهیت باشد؟! پس همان‌طوری که واقعیت مسئله است و این مسئله و قضیه در بحث وجود ذهنی می‌آید این صور ذهنیه ما که اینها ماهیات هستند، تحقق خارجی آنها که عبارت از تحقق ذهنی است به چه کیفیت است؟ عرض در ذهن به چه کیفیت است و جوهر در ذهن به چه کیفیت است؟ إن شاء الله در آنجا این بحث را

می‌کنیم که وجود در ذهن به همان کیفیتی است که آن ماهیت، حد و رسم صورت ذهنی را تشکیل می‌دهد؛ در عین اینکه آن مسئله کیفیت نفسانی به حال خودش باقی است.

این بحث هم تا اینجا بود بقیه آن را هم تا آن جایی که مجال باشد می‌خوانیم و خیلی مسئله‌ای نسبت به بقیه نیست.

فَمِنْهَا اخْتِلَافُهُمْ فِي أَنَّهُ كُلِّيٌّ أَوْ جَزْئِيٌّ فَقِيلَ جَزْئِيٌّ حَقِيقِيٌّ لَا تَعَدُّ فِيهِ أَصْلًا وَإِنَّمَا التَّعَدُّ فِي الْمَوْجُودَاتِ لِأَجْلِ الْإِضَافَاتِ إِلَيْهِ وَالْحَقُّ أَنَّ الْمَوْجُودَ بِمَا هُوَ مَوْجُودٌ كُلِّيٌّ.

اختلاف کردند که آیا وجود کلی است مثلاً کلی طبیعی است که افراد خارجی دارد یا جزئی است که در تحت یک کلی است؟ گفتند که وجود جزئی حقیقی است که تعدد ندارد و تعدد در موجودات است، نه در وجود و به واسطه اضافات و تعلقات و ربط‌هایی که به وجود پیدا می‌کنند، تکثرات پیدا می‌شود.

حق مسئله این است که **موجود بما هو موجود^{۲۸}**

کلی^{۲۹}. **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** خداوند چشمان همه ما را باز کند وقتی که نسبت به کیفیت صعود صور و اسماء جزئی به آن اسم کلی برای انسان مشاهده حاصل بشود انسان در آنجا ادراک می‌کند که همه این صور جزئی

با حفظ تمایزشان از همدیگر در اندراج آن اسم کلی، همه این تشخصات خودشان را ازدست می‌دهند یعنی با حفظ تشخص، آن حقیقت می‌آید غلبه می‌کند و آن تشخص را از میان برمی‌دارد یعنی محدودیت هست ولی محدودیت کارایی ندارد. تمایز بین این و او هست ولی مانند حباب می‌ماند. اختلاف بین صور هست ولی این اختلاف موجب اختلاف در مسمی نمی‌شود بلکه اختلاف در اسم است. نشانه‌ها مختلف است ولی مسمی یکی است یعنی وقتی که مسئله در قوس صعود برای انسان روشن بشود که چطور تمام این صور جزئی با حفظ مراتب کثرت خودشان و جنبه‌های نوعیت خودشان و اختلافات نوعی‌ای که دارند وقتی که اینها از آن مرتبه صعود می‌کنند و آن جنبه ربطی اینها با آن اسم کلی برای انسان روشن بشود، انسان متوجه می‌شود که تمام اینها یک مرتبه بالا می‌روند و بالا می‌روند و به هر مقدار که دارند بالا می‌روند و به آن مقداری که ربط دارد قوی می‌شود مدام آن امتیازات ازدست می‌رود می‌رود تا وقتی که به آن اسم کلی می‌رسد فقط اسم علیم و قدرت می‌ماند و بعد آن سه تا اسم

قدرت و حیات و علم وقتی که می‌خواهد وارد در مرتبه ذات بشود و او بخواهد صعود کند دیگر آنجا مسئله فناء در آن قضیه برای انسان حاصل می‌شود و پیش می‌آید. اینها را این طوری که نقل کردند این طور است و از نقطه نظر کلی و از نظر برهان هم می‌شود بر آن اقامه برهان کرد ولی شنیدن کی بود مانند دیدن؟!

به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - که وقتی راجع به این مسائل از ایشان سؤال می‌کردیم یک روز به ما گفتند که حلوی تن تنانی تا نخوری ندانی! ^۱ جواب این سؤالات با این چیزها داده نمی‌شود! باید انسان آن حقیقت را بچشد تا رفع همه اشکالات بشود والا این اشکالات برای او باقی می‌ماند.

و الحقُّ أنَّ الموجودَ بما هو موجودٌ كليٌّ والوجوداتُ أفرادٌ له و حصصٌ لحقيقة الوجود.

حق در مطلب مرحوم آخوند می‌فرمایند که موجود از نظر موجودیتش کلی است. این یک

^۱ . ضرب المثل «حلوی تن تنانی تا نخوری ندانی» به این معنا است که تا چیزی را شخصاً تجربه نکنید، نمی‌توانید به درستی ادراک کنید یا ارزش آن را بشناسید. (محقق)

حقیقت کلی است و وجودات همهٔ اینها افراد برای او هستند. موجود یک جنبهٔ کلی طبیعی است، **الموجود!** این موجود به عنوان مفهوم **ما له الوجود** افراد خارجی دارد. همهٔ این وجودات خارجی، افراد هستند و حصصی برای آن حقیقت وجود هستند. آن حقیقت وجود دیگر کلی نیست. کلی حقیقت وجود، کلی سعی است نه کلی طبیعی! اما **الموجودُ بما هو موجودٌ** یک کلی مفهومی است؛ یعنی آنچه را وجود بر او ثابت است عبارت از مفهوم وجود است که دارای افراد است.

قضیهٔ وحدت وجود و موجود اعلیٰ از قضیهٔ وحدت وجود

بیان دیگری در اینجا هست این است که بگوییم: همین **موجود بما هو موجودٌ** آن نمود خارجی وجود است و او با حقیقت، حقیقت واحد است. اینجا دیگر مسئلهٔ وحدت وجود و موجود می شود؛ یعنی در قضیهٔ وحدت وجود و موجود که اعلیٰ از قضیهٔ وحدت وجود است، این حقیقت بیان می شود که علاوه بر اینکه آن حقیقت وجود واحد است و دارای مراتب است همهٔ موجودات هم واحد هستند متنها هر کدام از اینها دارای میزی هستند که این میز

موجب انحلال آنها و اجتماع آنها موجب تشتت آنها نخواهد شد. آن وحدت حقیقی که بین همهٔ انحاء وجودات مشترک است، آن وحدت حقیقی به حال خودش در تمام مراتب تعینات و افراد و حصص باقی است. پس به دو وجه می‌توانیم این را بخوانیم. البته اگر وحدت وجود و موجود بخوانیم این همان قول راسخین فی العلم می‌شود. اما اگر مسئله را به عنوان وحدت وجود و کثرت موجود بخوانیم باز این مسئله همان مسئلهٔ حکمای مشاء است.

فرق مقام بقاء با فناء

تلمیذ: ...

استاد: نه‌خیر، عکسِ قضیه است. در وحدت وجود در جنبهٔ صعودی این قضیه برای انسان حاصل می‌شود یعنی انسان می‌تواند به همین مسئلهٔ وحدت وجود برسد در عین اینکه تعینات خارجی را به همان تعین خودشان و به همان امتیازشان ادراک می‌کند و نمی‌تواند در همهٔ آنها سلب تعینات بکند اما در مسئلهٔ وحدت موجود این است که دیگر ظهور برداشته می‌شود. وقتی ظهور برداشته شد دیگر یک حقیقت باقی می‌ماند لذا این مسئله در مسئلهٔ فناء

محقق است. در مسئله بقاء مسئله جمع است؛ یعنی در آنجا هم وحدت وجود و هم وحدت موجود و هم تكثر موجود لحاظ است یعنی بین این سه مسئله در بقاء جمع می کند که اگر نباشد دیگر تفکیکی در آنجا پیش نمی آید و حفظ مراتب دیگر در آنجا معنا ندارد.

تلمیذ: وحدت موجود در عالم معنا هست؟

استاد: بله.

تلمیذ: در واقع یعنی کثرت را نمی بیند؟

استاد: اصلاً کثرت را نمی بیند.

تلمیذ: مگر می شود؟

استاد: هیچ چیزی نمی بیند. حالا بروید ببینید می شود یا نه! آیا برای خودتان اتفاق نیفتاده است؟! گاهی اوقات که کثرت وجود دارد ولی یک مدتی می گذرد کثرت برداشته می شود شما امتحان نکردید؟! عین همین قضیه در فناء هم پیدا می شود!

من کیم لیلی و لیلی کیست من *** ما یکی روحیم اندر دو بدن^۱

همین است دیگر!

تلمیذ: در مقام ذات بله،

استاد: ذات ادراک ذات می کند.

باعتبار أن تشخصاتها لا يزيّد على حقيقتها المشتركة بينها المتفاوتة الحصول بذاتها فيها و حقيقة الوجود ليست كلية و لا جزئية.

به اعتبار اینکه تشخصات این افراد و حصص بر

۱. مثنوی معنوی، ج ۵، ص ۴۷۲؛ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۵۵.

آن حقیقت این افراد زائد نیست که آن حقیقت بین این افراد مشترک است ولی حصول بذاتها در این افراد تفاوت می‌کند یعنی آن حقیقت در عین اینکه وجود آنها است در عین حال خصوصیت آنها هم است. پس خصوصیت عین وجود است و ذات هم عین وجود است پس غیر از وجود چیزی نیست. این همان مسئله‌ای است که می‌گوییم که ماهیت عین وجود می‌شود و ماهیت دیگر زائد بر وجود نیست. خیلی جالب است در بعضی از موارد اسفار - حالا إن شاء الله بعداً هم می‌بینید - بعضی از جاها هست که یک جرقه‌هایی به مرحوم آخوند زده می‌شود و زده شده است که اشاراتی نسبت به آن حقیقت دارند ولی در بعضی اوقات دیگر حالا به چه نحوه بوده است که تام و کامل نبوده است ولی می‌بینیم مسائل فرق می‌کند. این یکی از آن مواردی است که خلاصه ظاهراً ایشان یک چیزی‌اش شده است.

و حقیقة الوجود ليست كلية و لا جزئية و لا عامة و لا خاصة و إن كانت مشتركة بين الموجودات و هذا عجيب لا يعرفه إلا الراسخون في العلم.

حقیقت وجود نه کلی است و نه جزئی است

چون اگر کلی باشد مثل کلی طبیعی است که این طور

نیست. اگر جزئی باشد باید در تحت کلی باشد که آن‌هم نیست. نه عام است چون عام خودش غیر از خود وجود افراد وجود ندارد درحالی که حقیقت وجود، وجود دارد و نه خاص است که در تحت عام باشد اگرچه در عین جزئی بودن بین وجودات هم مشترک است یعنی کلی سعی است؛ هم جزئی است و هم کلی سعی است و دارای همه افراد است. [این عجیب است و جز راسخون در علم آن را ادراک نمی‌کنند.]

و منها اختلافهم فی أنّه واجبٌ أو ممکنٌ فقد ذهبَ جمعٌ كثيرٌ من المتأخرين إلى أنّ مفهومَ الوجودِ واجبٌ و ذلك هو الضلالُ البعيد.^۱

یکی اینکه آیا این حقیقت وجود، واجب است یا اینکه ممکن است؟ بسیاری از افراد متأخرین قائل شدند به اینکه مفهوم وجود واجب است به خاطر اینکه همین قضیه پیش می‌آید که همه ممکنات واجب می‌شوند [و این ضلال بعید است]. البته این توجیه را هم کردیم.

و منها اختلافهم فی أنّه عرضٌ أو جوهرٌ أو ليسَ بعرضٍ و لا جوهرٍ لكونهما من أقسامِ الموجودِ و الوجودُ ليسَ بموجودٍ فقيلَ هذا هو الحقُّ.

یکی از آن موارد اختلاف، اختلاف آقایان است در اینکه این جوهر یا عرض است و یا اینکه نه جوهر

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۲۵۸.

و نه عرض است. چون جوهر و عرض بودن از اقسام موجود است پس با وجود تفاوت دارد درحالی که وجود، موجود نیست. وجود عارض بر موجود و آن ماهیت می شود. گفته شده است که حق مسئله این است.

و فی کلام الشیخ الرئيس و أتباعه ما يُشعرُ فی الظاهر بأنَّه عرضٌ و هو بعیدٌ جداً لأنَّ العرضَ ما لا تَتَقَوَّمُ بِنَفْسِهِ بَلْ بِمَحَلِّهِ الْمُسْتَغْنَى عَنْهُ فِی تَقَوُّمِهِ.

در کلام مرحوم بوعلی و اتباع ایشان اشعاری دارد که وجود، عرض است و عارض بر ماهیات می شود. [و آن بعید است چون] عرض قیام و قوام به نفس ندارد بلکه قوام او به معروض است. قوام عرض به محل اوست که آن محل مستغنی از او در تقوم خودش است. محل روی پای خودش ایستاده است حالا گاهی اوقات سفیدی بر این عارض می شود و گاهی اوقات سیاهی بر این عارض می شود ولی علی کل حال محل بر [تقوم خودش] استغناء دارد.

تلمیذ: بوعلی قائل به اصالة الوجود بود؟!

استاد: نه، البته قائل به اصالة الماهیه بودند و بوعلی در بعضی از موارد اشاراتی دارد ولی از بعضی از مطالبش استفاده اصالت الوجود هم می شود. همان قضیه «ما جعلَ الله المِشْمَشَةَ مِشْمَشَةً بَلْ أَوْجَدَهَا»

حکایت از این مسئله می‌کند. گرچه ممکن است بگوییم که ایشان در اواخر عمر قائل به این مطلب بود و در اول قائل به اصالة الماهیه بود، این هم بعید نیست و این مسئله را راجع به ایشان گفتند.

و لا يُتَّصَرُّ استغناء الشيء في تقوُّمِهِ و تحقُّقِهِ عن الوجود و الحقُّ عندی كما مرَّ أنَّ وجودَ الجوهر جوهرٌ بِنفس جوهریة ذلك الشيء و وجودُ العرض عرضٌ كذلك.

معنا ندارد که یک شیء مستغنی در تقوم و تحققش از وجود باشد. ایشان می‌فرمایند: [حق نزد من این است که] وجود در مرحله جوهریت به همین جوهریت خودش جوهر است یعنی چون جوهر، جوهر است پس وجود هم در همین مرتبه جوهریت، جوهر است. **الجوهرُ الذی هو الوجود؛** به این بیان، نه‌اینکه جوهریتش از جای دیگر بیاید. وجود عرض، عرض است مثلاً **کمَّ وجودٌ ولكن وجودٌ کمّی. کیف وجودٌ سفیدی واقعاً سفید** است. سفیدی، سیاه نیست و ما سفیدی را احساس می‌کنیم، سیاهی را احساس می‌کنیم، قرمزی را احساس می‌کنیم اما این وجودِ قرمزی کیف است و این **کیف وجودی لا وجود جوهری.**

لاتحادیه معها فی الواقع و إذا اعتُبرَ حقیقَتُهُ فی نفسِها فَهو لیسَ بِهذا الاعتبار مندرجاً تحتَ شیءٍ من المقولات.

چون وجود متحد است – **معها** باید **معهما** باشد چرا **معها** دارد؟! – با این دوتا یعنی با جوهریت و

عرضیت در واقع متحد است. وقتی که حقیقت وجود خودش معتبر بشود و خود وجود را بدون جوهریت و عرضیت در نظر بگیریم، به این اعتبار، اعلیٰ از مقولات و محقق و مقوم مقولات است و در تحت شیئی از مقولات نیست.

إِذَا لَا جِنْسَ لَهُ وَ لَا فَصْلَ لَهُ لِكُونِهِ بَسِيطَ الْحَقِيقَةِ وَ لَا لَهُ مَاهِيَّةٌ كُلِّيَّةٌ لِيَحْتَاجَ فِي وُجُودِهَا إِلَى عَوَارِضٍ مُشَخَّصَةٍ.

وجود، جنس و فصل ندارد که داخل در تحت مقولات به عنوان جوهریت و فصلیت و عرضیت باشد. وجود، بسیط الحقیقه است و بسیط الحقیقه ماهیت کلیت ندارد تا اینکه در وجودش احتیاج به عوارض مشخصه داشته باشد و آن عوارض مشخصه بیایند این ماهیت کلی را در خارج محقق کنند. عوارض زید و عمرو و بکر بیایند آن حقیقت انسانیت را در خارج محقق کنند. چون انسانیت بدون عوارض که نمی شود! شما یک حیوانیت و انسانیت دارید بعد این انسانیت بخواهد بدون عوارض مشخصه خارجی در خارج وجود پیدا کند، چطوری وجود پیدا می کند؟! بالآخره این انسانی که می خواهید در خارج درست کنید چند متر است؟! دو متر است؟! خب این دو متر ممیز می شود.

بالآخره وزنش چقدر است؟! هفتاد کیلو است؟! این هفتاد کیلو ممیز می شود. بالآخره گوشت و پوست و اینها دارد یا ندارد؟! بالآخره تمام اینها جزو عوارض ایشان است. اینها ممیزات خارجی است. انسانی را که می خواهید در خارج درست کنید باید ممیزات انسان را داشته باشد. اگر نداشته باشد خب [انسان] نمی شود.

فَلَيْسَ كَلِمَةً وَلَا جُزْئاً بَلِ الْوُجُودَاتُ هِيَ حَقَائِقُ مُتَشَخَّصَةٌ بِذَوَاتِهَا مُتَفَاوِتَةٌ بِنَفْسٍ حَقِيقَتِهَا مُشْتَرَكَةٌ فِي مَفْهُومِ الْمَوْجُودِيَّةِ الْعَامَةِ الَّتِي هِيَ مِنَ الْأُمُورِ الِاعْتِبَارِيَّةِ كَمَا سَبَقَ الْقَوْلُ إِلَيْهِ.

پس این کلی و جزئی نیست. وجودات عبارت از حقایقی هستند که به ذوات خودشان تشخص دارند و با خود حقیقت خودشان تفاوت دارند یعنی همان نفس ممیزات آنها عبارت از همان کیفیت وجودی آنها است که آن کیفیت وجودی، آنها را از همدیگر جدا می کند اما در واقع آن حقیقت وجودات در مفهوم موجودیت عامه مشترک هستند و همه در آن معنای عام و امر اعتباری مشترک هستند ولی در واقع همه با همدیگر تفاوت دارند.

پس آن مسئله و جهت انتزاعی عبارت از همان حقیقت وجودیه ای است که در همه آنها هست. آن حقیقت وجودیه ای که در همه اینها هست عبارت از

نفس همان خصوصياتی است که آن خصوصيات به واسطه آن حقيقت وجوديه تحقق دارند. یک وقت در اینجا اشکال نکنید که اگر قرار بر این باشد که میز و تشخص موجب تحقق وجود باشد پس ما این اعتبار را از چه انتزاع کردیم؟! اگر قرار باشد خصوصيات خارجي و میزهایی که در خارج هست منشأ انتزاع اعتبار باشد پس منشأ انتزاع واحد نداریم که به واسطه او این مسئله را در اینجا انتزاع بکنیم! جوابی که از این مسئله می شود داد این است که آن وجود در عین اینکه محقق آن ممیزات هست در عین حال یک نحوه سنخیتی بین همه اینها برقرار می کند که به لحاظ آن سنخیت می توانیم آن جنبه اعتبار را تصحیح کنیم و آن اعتبار را از آنها انتزاع کنیم.

این مسئله تعدد در همان شرح مقاصد هم هست.

ممکن است از ابن سینا نقل شده باشد.

البته مسئله اصالة الوجود چون پیش مرحوم شیخ

یک مسئله جدیدی بود که هنوز ایشان کاملاً به آن

حقيقت و محتوای مسئله نرسیده بود لذا در عبارات

ابن سینا هم این اضطراب به چشم می خورد و در اشارات این اضطراب هست؛ هم می شود [کلامش را] بر اصالة الماهیه حملش کرد و هم بر اصالة الوجود حملش کرد یا به یک قسمی می خواست بین این دو قضیه تلفیق بدهد. از این نقطه نظر نسبت به بوعلی می گویند که مسئله برای افراد نامشخص است که بالأخره ایشان چه مسلکی در این زمینه داشته است چون ابن سینا این طور مثل ملاصدرا نبود که صریحاً بگوید: اصالت با وجود است یا مثل شیخ اشراق صریحاً بگوید: اصالت با ماهیت است. ایشان یک حالت تردد داشت.

و خب خیلی مسئله مهم است از آن طرف نظر کردن نسبت به باری و مبدأ اول و اعلیٰ و خصوصیات و إلهیات بالمعنی الأخص انسان را طبعاً به یک نوع تمایزی از نقطه نظر امکان و وجوب به تعدد و به اختلاف در مراتب وجود می کشاند که طبعاً انسان را به سمت اصالة الماهیه سوق می دهد و جداً این اختلافاتی که در واقع خودش مشخصات وجود است که ماهیات افراد هست مسئله آسانی نیست که ما همین طوری این اختلافات را کنار

بگذاریم و بگوییم که زیدیت زید را بردار با وجود او یکی می‌شود. خب نمی‌شود برداشت! زیدیت زید را که نمی‌شود برداشت، عمرویت عمرو را که نمی‌شود برداشت و ماهیات را که نمی‌شود سلب کرد. فقط این یک حرف است اما رسیدن به این مسئله پوست انسان را می‌کند! دم شتر به زمین می‌رسد تا اینکه فرض کنید ما به یک مرتبه‌ای برسیم و بدانیم که تمام این تمایزات و ممیزات با حفظ ممیز بودنشان دارای حقیقت واحد هستند. چه کسی می‌تواند یک هم‌چنین مطلبی را به این راحتی بیاید بیان بکند؟! یک مسئله آسانی هم نیست! از یک طرف که نمی‌توانند این اختلافات را غمض عین کنند و از یک طرف بین وجود و وجود باری و اینها تمایز و بون بعید را مشاهده می‌کنند. از یک طرف نمی‌توانند نسبت به حقیقت وجود هم انکار بکنند، این وسط گیر می‌کنند! گاهی اوقات متمایل به اصالة الماهیه می‌شوند و صرفاً یک نوع ربط را بین ماهیات و آن مبدأً اعلیٰ تصور می‌کنند و می‌گویند که یک ربطی هست. فرض کنید مثل اینکه کارخانه برقی

هست و این وسط هم شما پنکه دارید. این پنکه کارخانه نیست این پنکه و چراغ است اما یک ربطی بین این و آن کارخانه و نیروگاه هست. آن ربط، پنکه نیست آن ربط، کهربا است! خب در اینجا مسئله برای آنها واقعاً مشکل است و اینکه بتوانند این پنکه و چراغ و تمام مظاهر همه را در یک حقیقت اصلیه مندک و فانی کنند که مابه‌الاشتراک برای همه آنها است، خب این کار آسانی نیست و خیلی مشکل است! قضیه خیلی مشکل است و فقط به حرف همین طوری می‌آید. لذا مرحوم حاجی هم می‌فرمایند:

مفهومه من أعرِف الأشياء *** و كُنْه فی
غایة الخفاء^۱

مسئله مسئله خیلی مشکلی است و خود ملاصدرا هم می‌گوید که من اول قائل به اصالة الماهیه بودم به نظر مرحوم استادش میرداماد ولی بعد قضیه به واسطه اشراق و مکاشفات و مسائل برای من روشن شد. آن وقت بعد دیگر شروع به برهان آوردن کرد.

۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۵۹.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ